

امیل جیلیولی

مجسمه ساز

جیلیولی عزیزم،

تو بهتر از هر کس میدانی، وظیفه‌ی مرا که عهده گرفته‌ام - نوشتن درباره‌ی هنر تو - چقدر مشکل است. حقیقت اینست که هر تو بوصف من نمی‌آید و قلم من در این کار عاجز میماند. تو با اشاره‌ی مختصر و تنها بخاطر اینکه اصولی را بکار بسته باشی از هنر سخن میگوئی و بقیه بی‌اینکه نیازی بتوضیح باشد خود آغاز سخن میکنند.

زندگی‌ی تو از بی سروسامانی و حالات شاعرانه بی‌نصیب نمانده است و به همین جهت داستان دل‌انگیز زندگی‌ی تو این مشکل را برای من آسان تر میکند. هنر تو در آغاز ثمره‌ی اندیشه‌ی تو وغور و تأمل در وجود خود تو بود، هنر تو رشته‌ایست که زندگی‌ی تو را پادنیسای واقعی پیوند میدهد و تنها تویی که بر این نکته آگاه هستی.

اکنون چنین من بندگانم که رهگذری در کوچه با تو روبرو می‌شود. این کوچه از قرن ۱۵ پیادگار مانده است و پیرامون آنرا خانه‌هایی گرفته‌اند شبیه بساختمانهای ولایتی قدیم. در سایه‌ی عمارات مجلل و نوساز، این خانه‌ها حقیر و شکسته بچشم می‌آیند. رهگذر خیالی من در کنار پیاده رو مرد جوانی را می‌بیند که با موهای سفید و پریشان پیش می‌آید. تو به هنگام راه رفتن در دنیای رویاهای خود فرو میروی و در این هنگام بدرود گران ایتالیا میمانی. جالاک‌ی و نمندی حرکات اندوهی را که بر چهره‌ات نشسته به آسانی زایل می‌کند. رهگذر باید در تعقیب تو تا نزدیکی دری کهنه راه بیسماید، در یک سالها پیش بزرگ قرمز درش آورده‌اند و کلمه‌ی «کاراز» که از زمانهای گذشته بر پیشانی‌ش حک شده هم چنان بحال خود باقی است. اکنون اگر رهگذر کنج‌کار پشت سر تو بدرود خانه درآید با خیرت زیر لب خواهد گفت: «کارگاه مجسمه ساز»

در نظر اول مجسمه‌ها و پیکره‌های گچی برای بیننده جالب خواهد بود و بعد در کنار چهار سایه‌هایی که بر افراشته‌ای مرمرهای تراش خورده و قیافه‌هایی که بیش از اندازه طبیعی بزرگ هستند. مجسمه‌های تو با اندیشه‌هایی شکفت میمانند که ظاهراً از واقعیت دور و بیگانه مینمایند اما اگر در آنها دقت کنی مطمئن و محسوس بنظر می‌آیند.

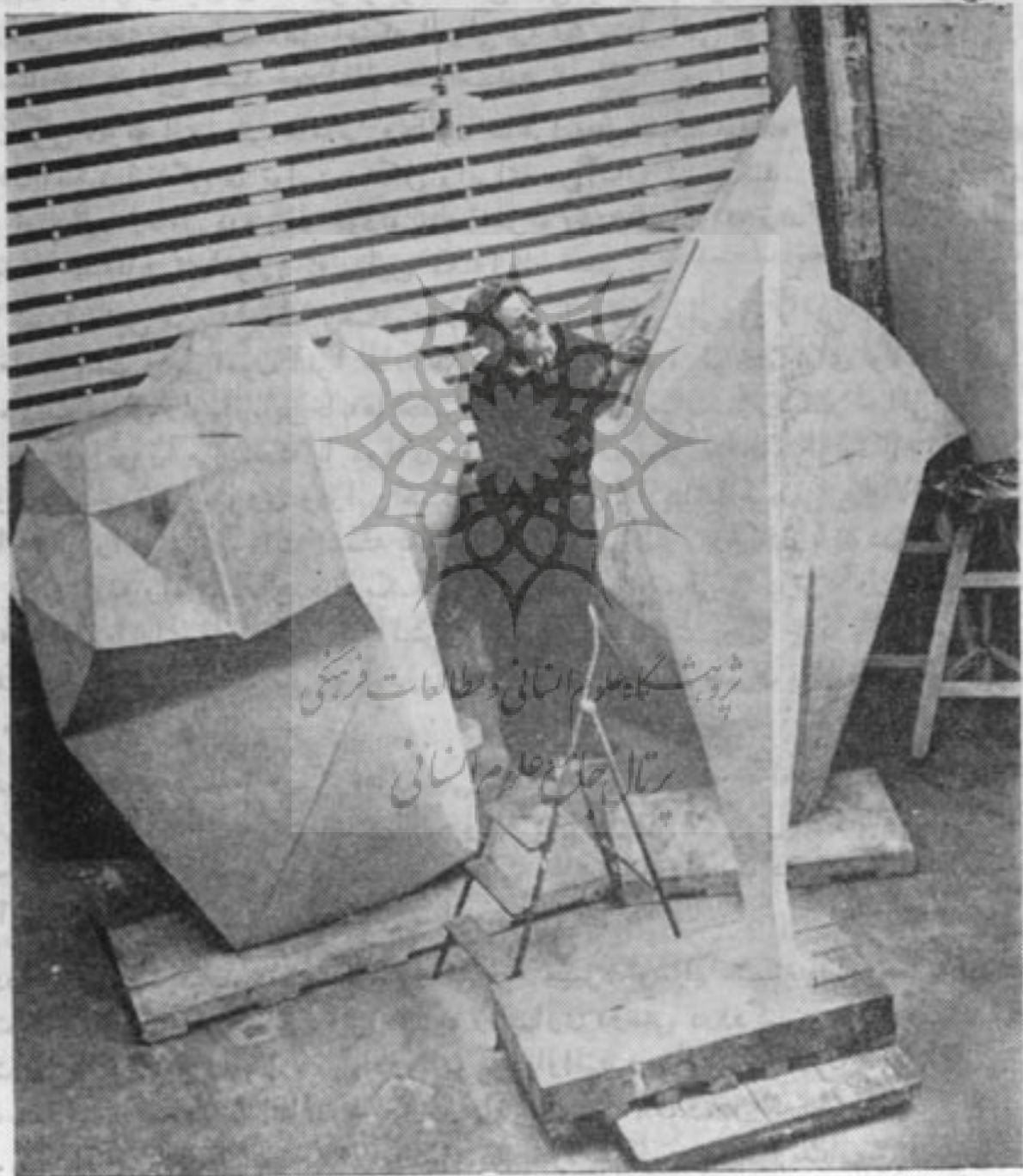
در گوشه‌ی یک پلکان به نمایشگاه کوچکی راه میبرد. تو سالهاست که در این جا سکونت داری و در شهرت و آرامش زندگی میکنی. این خانه را بسیاری دوستی درودگر برپا کرده‌ای، سقف آن کوتاهست اما اطاق وسیع و جادار، زیرادوستان تو فراوانند و برای گرد آوردن آنها به مکانی بزرگ نیاز هست. در همه‌ی قسمت‌های اطاق طاقت و رفقها ترتیب داد ای و هر یک را به مناسبت رنگ آمیزی کرده‌ای. رنگ از آن چیزهاست که فکر تو را ساعتها بخود مشغول میدارد. رنگ از مشکلات پیچیده‌ی بی است که دوست داری با صبر و پشتکار مخصوص خودت راه حلی برای آن پیدا کنی.

تو اینک در خانه خود هستی و با گامهای آرام و یک نواخت تا انتهای کارگاه پیش میروی. آنکاه مجسمه‌ی را که شروع کرده‌ای می‌سنجی بعد جهت تا بش نور و حالت آن را در روشنائی مطالعه می‌کنی و سپس دوباره گرم کار میشوی.

در آن هنگام که ابزار بدست دور تندیس ناتمام می‌چرخد اگر اجازه دهی بخواننده خواهد

گفت که تودر پاریس نزدیک سن مارتین بدنیا آمده‌ای. دوران پررنج کودکی تو مرا بیاد تصاویر شاعرانه‌یی می‌اندازد که از قرن ۱۹ و از سال ۱۸۴۸ بجای مانده‌اند در کارگاه آهنگری دهکده‌ترا همچون کارگران تازه‌کار بامش و سیلی پذیرائی می‌کردند. فراگرفتن آهنگری به قد و بالای تو می‌آمد اما تصور نمی‌کنم که از این کار چیزی عاید هنر تو شده باشد، مگر اینکه بعضی روزهای تعطیل فلزی را بمیل خود تغییر شکل بدهی. داستان هنر تو از هنگامی که به نپس آمدی شروع می‌شود. در این شهر با هنرهای زیبا آشنا شدی و آهن را با گچ مبادله کردی. بعد در پاریس از آن زمان که فقط یادبودهای تلخشی بجای مانده به تحصیل در رشته هنرهای زیبا پرداختی و مجسمه سازی را آموختی ...

راهی که بعد از این‌ها می‌پیمودی سیری بود بسوی دنیای ناشناخته که روشنایی پدیده‌هایش چشمان ترا خیره می‌ساخت. هر گام که برمیداشتی رازی بر تو مکشوف میشد و دیری نپایید که



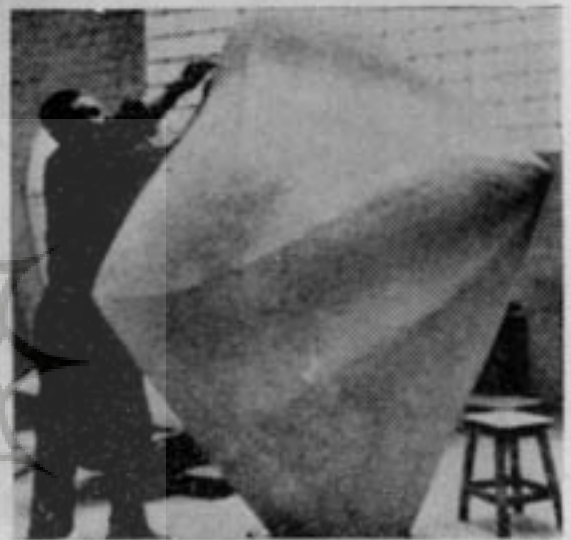
شهرت کایه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال جامع علوم انسانی

بقلمرو وی تازه در دنیای هنر گام گذاشتی؛
 قلمرو وی تازه که چشم همه را بخود کشید و
 «مجسمه سازی معاصر» نام گرفت.

آنگاه شعله های سوزان جنگ ترانیز
 آواره ساخت، در سال ۱۹۴۰ به حومه ی پاریس
 رفتی و سپس با آموزه ی «گر نوبل» که برای نمایش
 «هنر معاصر» گشایش یافته بود آشنا شدی و در
 همانجا بود که با «برانکوزی»، «لورنس» و
 «دوشان وی یون» آشنا شدی. وقتی به پاریس
 بر می گشتی به نبوغ برانکوزی بیشتری برده بودی
 و صادفانه او را تحسین میکردی. هنوز عقاید
 ترا در ساره ی او بیاد دارم؛



« در میان مجسمه سازان جوان تنها
 کسی بودم که برانکوزی تندیس های گوناگون را
 کاملن در اختیارم میگذاشت.»
 وبعد اضافه میکردی:
 « اما دوشان وی یون هم برای من
 فوق العاده اهمیت داشت»



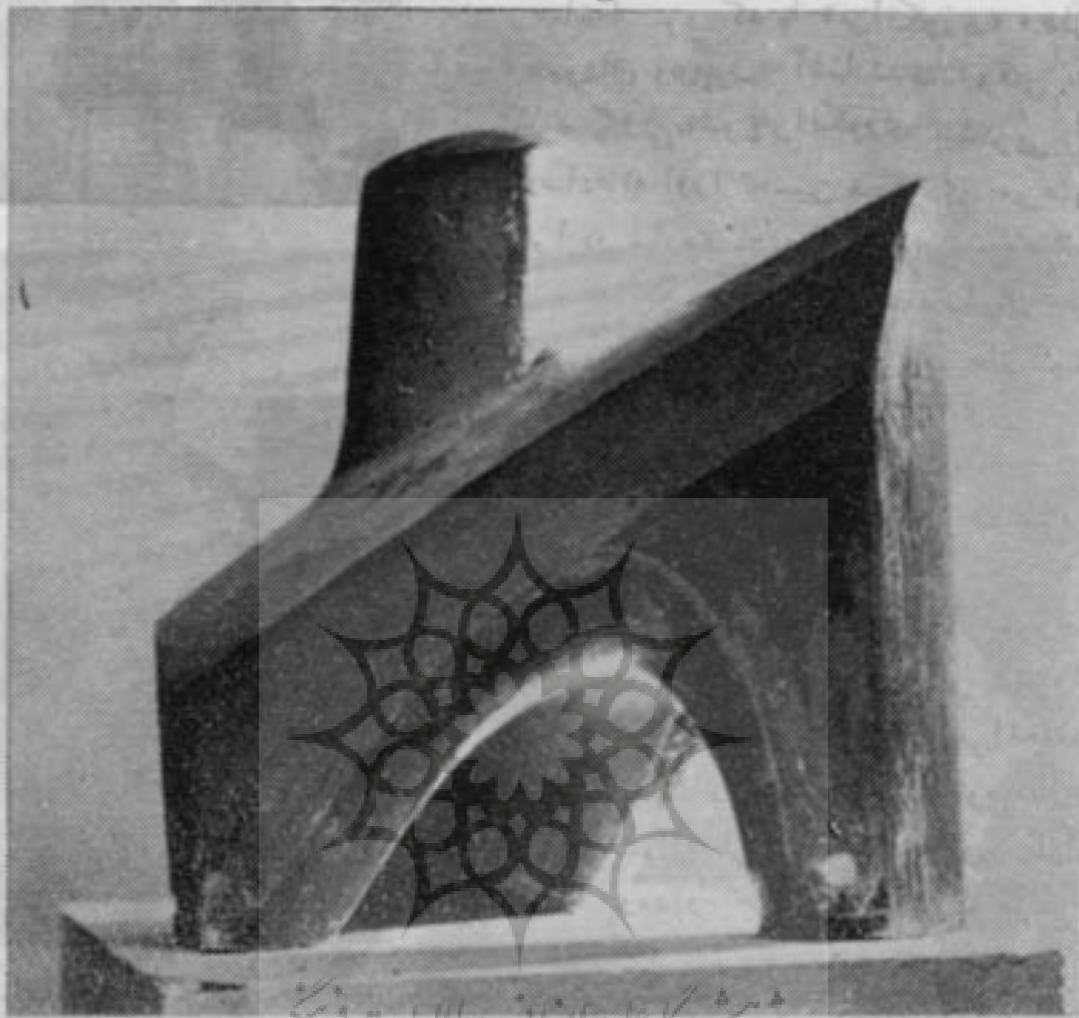
روزگار شاگردی و کارآموزی تو از این
 قرار بوده است. اکنون دیگر تمیز راه هاییکه
 در کارهای تو به خلق و ابداع می انجامد مشکل
 شده از تماشای پیکره هایی که تو می سازی نخست
 این سؤال طرح میشود که تو در طول فعالیت
 مستمر و مداوم خود از موقمی که مرمر یا برنز
 بیشکل را پیش می کشی تا آن زمان که مرمر
 یا برنز تراشیده بزنگ زدیک در کارگاه قرار
 میدهی و بازی و تموج نور روی بدنه صاف و
 آینه مانند آن چشم میدوزی در تکاپوی چه هستی
 و چه فرامیجویی؟...

اگر کسی بگوید که تنها در پی آنی که
 تندیسهای زیبا و کامل باشد قضاوتی عجولانه
 کرده است زیرا مطلب جز اینست.
 آنچه تو در پیش هستی همان چیزی
 است که برای مجسمه ی «زن بهنگام رهروی»
 لازم است تا بتواند همانند موجی در فضا بجنبش
 و جولان در آید و در شکوه و عظمت بخود نمائی
 بپردازد اینجا بی تردید تطابق و وحدت باطنی
 اثر مطرح میشود. اثر بساید مانند موجودی
 زنده در همه ی اجزای خود و در تمام جهات متناسب
 و معتدل باشد و بخصوص تطابق اثر با دنیای
 خارج و وحدت آن از همه مهمتر است.



« زن بهنگام رهروی » ۱۹۶۱
 در این کار ظریف و مداوم چه مجولی

تودر این مورد بیش از هر چیز اصرار میورزی. نومیگویی «آفریدن فضا» و منظور از «فضا» اینست که شیئی هرگز محدود و مختوم نیست بلکه در لایتناهی گسترده است. آنگاه همه کوشش و نیروی منصرف این میشود تا به آنکیزه های تودر خلق آثار هنری دست یابیم، این تندیسها که تدریجاً تورا به کمالی که آرزو میکنی نزدیک می کنند از کجا و بچه نحو در اندیشه ی تو پیدا میشوند؟ در همین جاست که دو موضوع اساسی توجه مرا بخود جلب می کنند.



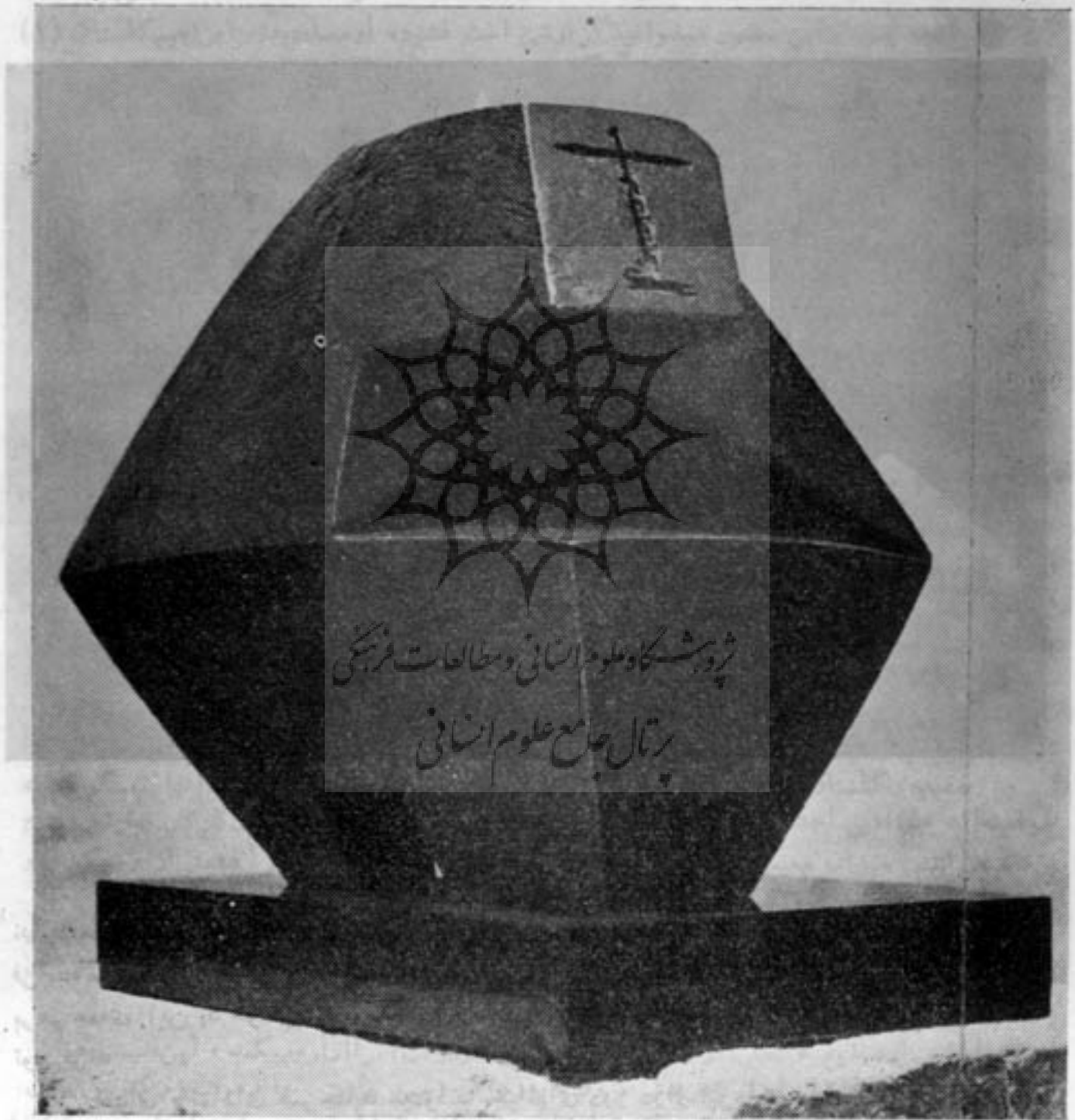
ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال چهارم شماره ۱۹۴۶

همان دو موضوعی که مبداء حرکت در آثار تو بشمار می آیند یعنی رقص و معماری دو یا سه سال با پشتکار مخصوص خودت و استعدادی که در شکل بخشیدن و پرورش دادن چیزها در تو وجود دارد به نقاشی حرکت رقصان پرداختی و امروزه با تابلوهای با ارزش از رقص و رقصان در نقاشی های تو موجودند. با این همه شیوه هائیکه تودر آثار خود از آنها پیروی میکنی و نمایی که تو به کمال و سرشاری اشیاء و زن از خود نشان میدهی آدمی را در داوری آثار تو دچار اشتباه میسازد و باعث آن میشود که در هنر تو جز شیوه های کلاسیک و هم آهنکی چیزی نبیند و حال آنکه نقاشی های تو برای نابود ساختن این توهم کافی بنظر می آیند. در تمام نقاشیهایت تشویش و نگرانی بچشم می خورد و بیننده احساس میکند که در رقص نیز فاجعه یی دلخراشی نهفته است. اما کدام نگرانی و کدام فاجعه؟ آیا خود میتوانی جوابی باین پاسخ بدهی؟ آنچه که من می بینم اینست: در هر یک که تو میپردازی و در کمال همه جا نبه و حالت وحدت آن حارثه یی حزن آور و اصلی تائیر پذیر نهفته شده است که ما بنا به عادت خودمان آنرا «زندگی» می نامیم. اما تو

میگوئی در اثار پیوسته جتبه‌یی « اکسیر سیونیست » وجود دارد و این توضیح درست است زیرا وجود يك انسان یا يك حقیقت انسانی در آثار تو قطعی میباشد. توفیق از يك نیروی خلاقه برخوردار نشده‌ای. موهبتی که تو از آن بهره‌مندی باشدت و خشونت و آشوب و درهم ریختگی جنبش‌ها و راه‌ها توام است. در کار مجسمه سازی هدف تو اینست که تا حدود امکان شادی بیافرینی و بهمین دلیل رقص و معماری نقشی بزرگ در هنر تو بازی کرده‌اند.

با این حال این دوراه خیلی بیش از آنچه تصور میکرد بهمین پیوندند. اگر یکی از تندیس‌های تو که نام « زیر زمین شراب » بخود گرفت نبود دریافتن علت آن باسانی مقیدور نمیشد. این بسار هم میخواستی مجسمه‌یی بسازی که « زن بهنگام رهروی » نام گیرد. اما کار تو کم کم بشکل يك اثر



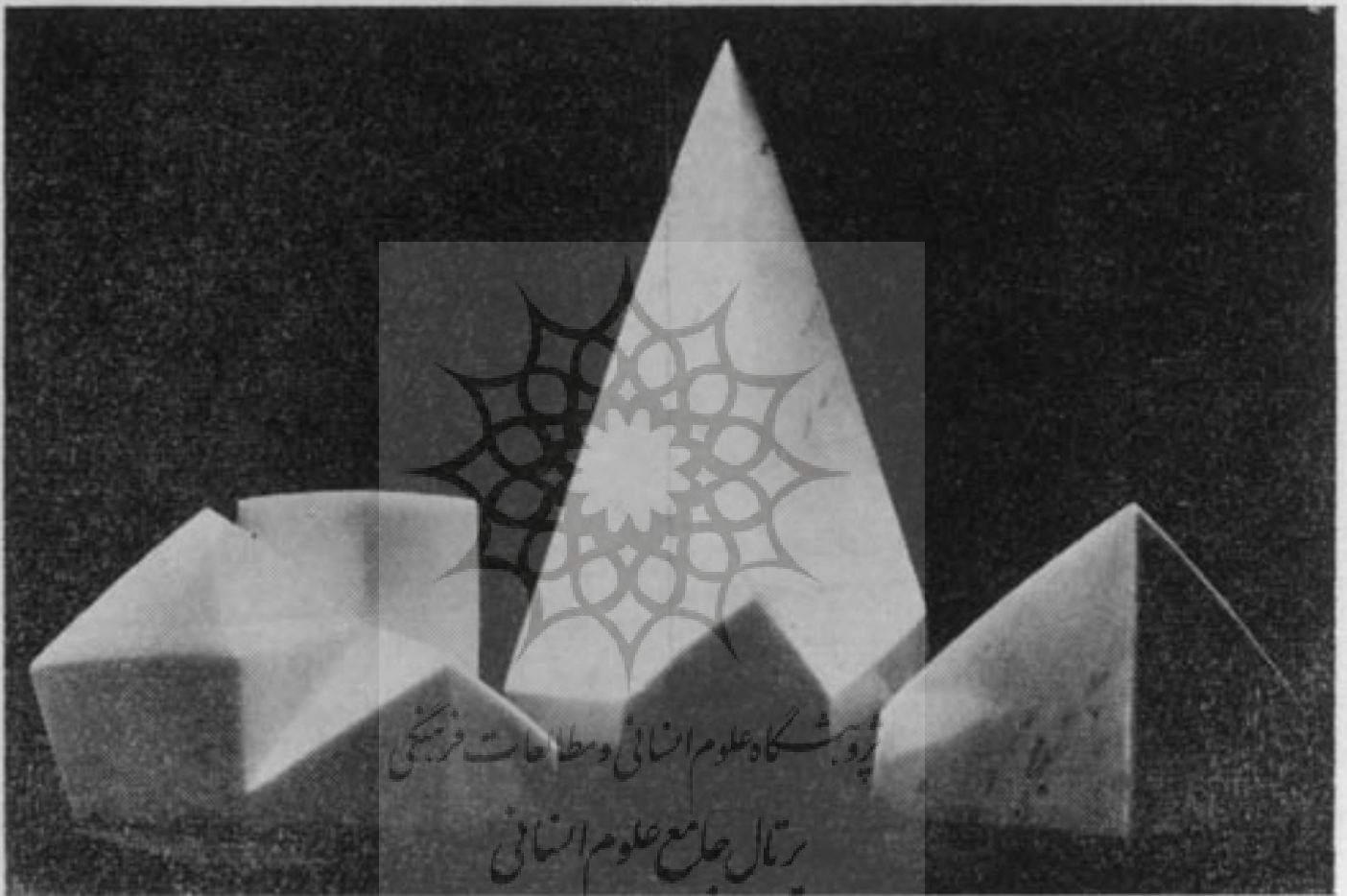
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

« زن ۱۳۱ » : ۱۹۶۳

مجموعه در انزوای خود

معماری در آمده

این اتفاق بارها برای توریست‌ها داده است و من نمی‌خواهم جزو زن‌گدا» که امسال در سالن «مجسمه سازان جوان» به معرض تماشا گذاشتی مثال دیگری ذکر کنم. این مجسمه با حالتی گوشه‌گیر در خود فرورفته و محصور مانده بود. تو بساختن و بنا کردن خیلی اندیشیده‌ای و بی‌تردید با این نتیجه رسیده‌ای که سبک مجسمه‌سازی زمان ما از معماری ناشی می‌شود. هر گاه از تو بپرسند چنین اعتقادی از کجا برای تو پدید آمده است نام «رون شام» را که بی‌اندازه مورد ستایش توست بر زبان خواهی‌رانند. آنچه مرا خوشحال می‌کند این فکر است که آثار تو با اینکه در چشم عدد، بی‌بیکانه و ناشناس جلوه کرده‌اند بمرور زمان جای خود را باز می‌یابند و دیگر امکان بیکانه ماندنشان وجود



« مکانی در آفتاب » ۱۹۶۲

ندارد. میدانم که مجسمه‌های تودر کشورهای دیگر زینت بخش میدانها و باغهای عمومی شده‌است ولی در فرانسه تمام مساعی خود را بکار بردنتا آثار تورا از چشم رزم‌آوران «ورکور» بپوشانند... اما برغم همه‌ی این بد خواهیها و کار شکنیها زمان آن فرارسیده است که به عظمت انسانی کارهای تو بی‌برند.

انسان با تماشای هنر جدید میتواند بخیالهای دور دراز بپردازد و این همان کاری است که من با جمع‌آوری نمونه‌ها و قالبهای تو می‌کنم. آنها را در گوشه‌ی دور هم چیده‌ام و شهری شکفت و اسرار آمیز بوجود آمده است. من دوست دارم در میان آن بگردش پردازم، در آن شهر خیالی که مجسمه ساز برای انسانهایی که دوستشان دارد ساخته است.

پیر ژولی